

و از دست‌رفندگان روحی چه می‌گویید. آیا هیچیک از آنها نمی‌توانستند از این عزیز-شدگان بزرگتر باشند؟ آیا در آن میان، متفکران و مخترعان و انسانهایی برخوردار از بینش و بصیرت بیشتر نبودند که اگر زنده مانده بودند چهرهٔ عالم را دیگرگون می‌کردند؟ سردانی از قبیل ادیسون، مارکنی و انیشتن چه تحولات شگرفی به بار آوردند نظیر اینها کم نیستند. مطمئناً همهٔ انسانهای گمنام و از یاد رفته‌ای که در جنگ کشته شده‌اند کودن و ابله نبوده‌اند ولی آیا فقدانشان ضایعه‌ای برای جهان بوده؟ یا جهان به‌عزایشان نشسته؟ دنیا فرصتی برای چنین فکرها ندارد. به پیش! به پیش! جهان می‌غرد.

به پیش اگر چه گاهی معنای پیشروی، پسروی باشد. به پیش اگر چه معنایش منهدم کردن جهان باشد. مدعی‌اند این زبانه‌ال زندگی است. ولی نیرویی که ما را به پیش می‌راند چه زندگی باشد چه مرگ، جهان از دست ما جان به‌در خواهد برد. این جهان نه جهان من است نه جهان تو، جهان هستی است. انسان گاهی حیران می‌ماند که این کلمهٔ غریب جهان چه معنایی دارد؟ اکنون که دست شسته‌ای از این جهان، بخواب آرام.

ترجمهٔ بهاء‌الدین خرمشاهی

بوده می‌گوید اخیراً دلیل فلسفی بر اثبات وجود خدا یافته‌ام. فردای آن روز شمس مجلسیان را مخاطب ساخته می‌گوید دیشب شهودی به من دست داد. دیدم فرشتگان از آسمان به‌سرای عالمی فرود آمدند تا سپاس بگزارند که خدا را به فلسفه اثبات کرده‌است. کسانی که تصوف را طریقت عبوسانهٔ ریاضت‌کشان سر به‌صحرارده‌ای می‌دانند که در طلب یافتن میان‌بری به‌سوی حقیقت، از کنار چشمه‌ساران خنک، ندیده می‌گذرند، ممکن است این سخن شمس را ناپرخردانه و دور از ذهن بشمارند. تصوف، هزل وجد و حق و باطل، همه را، دربر می‌گیرد و همین است که از بسا فلسفه‌ها و مذهب‌ها جدا و ممتاز

شکل دگرخندیدن

هر چه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن به صدق مانم خندم چو مرا در شکند کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن رسیدن به روح تصوف، بدون شناختن طنز و طیبت صوفیانه، امکان ندارد. صوفیان هر نکته‌ای را که سالوس عالمان خودرای و خود-بین را برملا کند خوش دارند. حکایتی از این دست به شمس تبریزی نسبت می‌دهند: در محضری که شمس حضور داشته یکی از عالمان باکر و فرکه صاحب رسالات عدیده

۱. این مقاله ترجمهٔ مقدمهٔ کتابی است از دکتر مسعود فرزاد تحت عنوان:

Another Way of Laughter, A Collection of Sufi humor

در سال ۱۹۷۲ در نیویورک توسط انتشارات E.P. Dutton منتشر شده است.

• دوبیت از یکی از غزلیات مولوی در دیوان شمس به‌مطلع:

جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن

آنک آموخت مرا همچو شرر خندیدن

است. از میان نود و نه اسم جلاله که در قرآن ذکر شده، صوفیان حق را که به معنای حقیقت و رهایی از هر چه باطل است دوستتر می‌دارند. گاهی که حق و باطل، چهره به چهره در می‌آیند، طنز دلنشینی پدید می‌آید. و اگر باطل از آنها باشد که سالها در پرده پنهانند، این طنز واقعاً مضحک است. سورن کی یرکه‌گور در این باب اشاره‌ای دارد: «تا جوان بودم، از خنده غافل بودم بعدها که چشمانم بازتر شد و حقیقت را دیدم... به خنده افتادم... و هنوز همچنان می‌خندم.»^۱ از این گذشته، یکی از خصایص احوال صوفیانی که در این فضا دم می‌زنند، نوعی شفقت بیدریغ و فرزانگی عملی است که چون با احساسات سطحی و سوزناک و پندارگرایی‌های دیگران دست و گریبان شود، «خنده‌ای دیگر» پدید می‌آورد.

سراغاز بعضی از نمونه‌های مشهور طنز صوفیانه که در آثار ملانصرالدین و بهلول به چشم می‌خورد، همین فرزانگی عملی است. این نکته را همواره باید به خاطر داشته باشیم که صوفیان قرون اولیه هجری، در جنب و جمع مسلمانان معنون، در اقلیت و گاه در معرض آزار و اذاء بوده‌اند، ماجرای صوفی شهیر، حلاج شهید که در لحظات بیخودی عارفانه، زبان به انالحق می‌گشود، داستانی است که بر هر سر بازاری هست. قشریان مذهبی، حلاج را پس از زجر و زندان به این بهانه که ادعای خدائی دارد، به قتل آوردند. بسیاری از حاکمان، بلای خطرناکتری برای جان صوفیان بوده‌اند. امیران، وزیران و سلاطینی که در داسان مجیزگویان و مدیحه‌سرایان زر می‌ریختند، از صوفیان بی‌پروای

وارسته‌گردن‌فراز رویگردان بودند. عجب نیست اگر ایشان را محترم نمی‌داشتند و گاه چنانکه می‌دانیم شاعران یا زاهدان صوفی را که از اظهار بندگی و چاکری‌تن می‌زدند، سر به نیست می‌کردند؛ مگر اینکه عرفاً و اجماعاً محق و دیوانه به حساب می‌آمدند.

صوفیان اینان را عقلاء المجانین می‌نامند و با شیوخ و اولیا و حکما هم‌تراز می‌دانند. اگر معاصر معروف حلاج، بایزید بسطامی را که به حکم دیوانگی از شهادت وارheid از این زسر ندانیم، بهلول و لقمان سرخسی از جمله عاقلان مجنونند. جنون بعضی از عاقلان مجنون را جنون الهی و سرستی عشق عرفانی می‌دانند. عطار تعلق خاطر غربی به این جماعت دارد و آثارش سرشار از حکایات آنان است. هثوی مولوی، مقالات شمس تبریزی، و تاحدودی گلستان و بوستان سعدی نیز از این قبیل حکایات خالی نیست.

به همانگونه که تصوف بر معاش و زندگی روزانه و فرهنگ خاورمیانه اسلامی تأثیر نهاده و طریقت زندگانی بسیاری از مسلمانان گردیده است؛ عقلاء المجانین و حکایاتشان آهسته آهسته از خاستگاه نهان خویش به‌در آمده و با فرهنگ مردم پیوند خورده‌اند. شخصیت‌هایی مانند بهلول، در عرف ایرانیان به اندازه قهرمانان شاهنامه معروف‌اند.

ملانصرالدین نه فقط در ایران که مهد پرورش تصوف بوده بلکه در سراسر خاورمیانه و کشورهای همجوارش: رومانی، بلغارستان، یونان، هند، آلبانی، یوگسلاوی، ارمنستان، گرجستان، قفقاز، اوکراین و ترکستان چین هم، شناخته‌ترین فرد از این جمع است. این عاقلترین ساده لوحان، آنچنان برای مردم خاور نزدیک و میانه عزیزست که داستانشا و

ساجراهایش را همواره، بی آنکه از تأثیر یا طراوتشان کاسته شود، نقل می کنند. بجای آنکه مطلبی را با جدل و مناقشه و یا احتجاجات فلسفی اثبات کنند، شیرین ترین شگرد اینست که به شیوه صوفیان قدیم، از حکایتی مناسب مقام و از جمله از حکایات ملا نصرالدین مدد بگیرند. مدعی دیگر خاموش می ماند. چه کسی از پس حکایات ملا برمی آید؟ خوبی اش این است که این سباحشات عبث که بیفایدهگی- اش از ابتدا معلوم است، به مجرد اینکه بگویند «یک روز ملا...» جای خود را به همدلی و مهربانی می دهد و رگهای برآمده گردن ژاژخایان را می خواباند.

حقیقتاً در کشورهای نظیر ایران که داستانهای ملا تا حد تأثیرات زبانی بر فرهنگ مردم اثر گذاشته، می توان با گفتن یک دو کلمه اول حکایت، سر رشته را به دست داد (مثلاً لحاف ملا نمونه خوبی است؛ که اشاره دارد به ساجرای یک نزاع ساختگی که زندان می خواهند بدینوسیله ملا را از رختخوابش بیرون بکشند و لحافش را بر بایند).

داستانهای ملا در سرزمین های مختلف خاورمیانه تغییرات مختصری یافته است، همچنین اسم پدید آورنده داستانها در ایران و جنوب روسیه به ملا نصرالدین یا فقط ملا یا نصرالدین معروف است. ترکها به او حجاج می گویند و در بصر به حجاج شهرت دارد (و این اسم اخیر در متون عرفانی از قبیل

هثوی سولوی و مقالات شمس دیده می شود. ۳. انس و الفتی که مردم این کشورها و چند کشور دیگر با او دارند نمی گذارد در باب ملیتش تفحص کنند. همه بدانها او را هموطن خود می دانند. تاکنون فقط دو ادعا در مورد ملیت ملا اقامه کرده اند یکی در ترکیه که آق شهره را رسماً مسقط الرأس او دانسته اند و دیگری در اتحاد جماهیر شوروی که با یک فیلم بلند بالای خوب به نام ملا نصرالدین در بخارا (استودیو تاشکند، ۱۹۴۳) او را قهرمان ملی معرفی کرده اند.

در ایران که تصوف، بیشتر از طریق متون قدیمه عراقی نفوذ بی اندازه داشته، بعضی از داستانهای ملا نه فقط در آثار سولوی و شمس که همچنین در بعضی آثار مسلم از تصوف مانند هزلیات عبید زاکانی و جامع-الحکایات حبیب کاشانی و بهادستان جامی نیز دیده می شود؛ و تعدادی از داستانهای منسوب به سایر عقلاء المجانین به آثار ملا- نصرالدین راه یافته و به حجم داستانهای شفاهی و کتبی منسوب به او افزوده است.

پدیده ختانه (یا خوشبختانه) هنوز در آمریکا یا انگلستان چیزی به نام بوس ملا- نصرالدین وجود ندارد. معلوم نیست دلیلش این است که کارویار حمقا حاجتی به تحقیقات فاضلانیه ندارد یا این که حقایق تاریخی و افسانه های مربوط به ملا چنان با هم آمیخته اند که مصلحت نیست موضوع تحقیقات علمی و دانشگاهی قرار گیرد. ۵. در نتیجه غیر از

1. Hoja 2. Juha

۳. در این کتاب اغلب او را به عرف فارسی زبانان ملا خوانده ایم. معنی ملا وسیع تر از حجاج ترکهاست. ملا هم حاکی از حرفه اصلی وهم هیأت ظاهری اوست.

4. Aqshahar

۵. مقاله ای که به قلم محقق یوگسلاو Bajraktarevic تحت عنوان «آیا ملا نصرالدین واقماً وجود داشت است» در ضمیمه سال ۱۹۳۲ بلگراد پولیتیکا Belgrade Politica منتشر شد همچنین سایر نوشته های بنیانش در باب حقیقت وجود ملا نصرالدین (در اثره للمعارف اسلام رمنابع دیگر) را هنوز از مقوله تنبلی و دانشگاهی نمی شمارند، دلیلش شاید تشکیک است باشد که خاورشناس نامدارتری بود.

داستانهای ملا، منبع دیگری درباب شناسائیش نداریم. چند مطلب در مورد ملا می‌دانیم که اعتبارشان به اندازه سایر این قبیل مطالب است، از این قرار:

ملانصرالدین در حدود سال ۱۲۲۷ میلادی (۵۰ هجری قمری) در خاورسیانه، و محتمل‌تر از همه جاء، در منطقه شمال غربی آن که امروزه ایران نامیده می‌شود، به دنیا آمد. و از همین سرزمین بود که منظمًا با خر شهورش به اطراف و اکناف و سرزمین‌های مجاور مسافرت می‌کرد تا که آخرالسر در ترکیه رحل اقامت افکند. جوانی اش مصادف با گسترش امپراطوری مغولها در آسیای صغیر و کهولتش - اگر مته به خشخاش سنوات نگذاریم - مقارن با ظهور تیمورلنگ بود. ملانصرالدین احتمالاً در قونیه به مدرسه علوم دینی رفت و پس از فراغ از آنجا عنوان مذهبی ملا یافت و توانست پس از وفات پدرش جای او را بگیرد و قاضی (یا مفتی) احکام شرع شود. بهرحال چندی برنیامد که از این مقام کناره کرد.

از این پس، همزمان با آشوب و ناامنی - ای که آسیای قرون وسطی را دربرگرفت، ملا از طریق دیوانه‌نمایی روی به فرزنگی آورد و جان خویش را به‌در برد. با همه انقلاباتی که در زمانه بود وی تبسمی آرام و طنزآمیز و دیدی همه‌جانبه و تحول‌یابنده از زندگی داشت. خانه‌ای داشت که با زنی آنجا می‌زیست و با ایتحال همواره در سیر و سفر بود. ذهنی روشن و هوشی تند و بصیرت روانشناسانه آدشناسان^۱ فطری و سادگی بی‌ملاحظه کودک‌کان داشت. بدینسان بجای

آنکه در برج عاج بنشیند یا دل به وسوسه وزارت بپردازد، آزادانه‌تر از فرزنگان صوفی و تائویست‌ها زندگی را سیاحت کرد:

آدام همچو آینه

جنبنده همچو آب

حاضر جواب، همچو طین

نرم همچو نیستی محض

ملا نه تنها از تهدیدات عن‌قرب امیران و سلاطین رست بل به حکایت بعضی منابع، در بر سر عقل آوردن امیر تیمور اهتمام کرد و از این رهگذر بسیاری از انسانها را از قتل و شهرها را از ویرانی رها نمود.

بهلول، مجنون عاقلی که در اغلب متون عرفانی حضور دارد، قهرمان بسیاری از داستانهای منسوب به ملانصرالدین است (وبالعکس)^۲. منشأ این اشتباه چند چیز است، نخست شاهکار دیشان کاملاً شباه است؛ و همان رابطه‌ای که ملانصرالدین با تیمورلنگ داشت، بنا بر شهور بهلول با هارون الرشید داشت. هارون که از صراحت و بی‌پروایی بهلول، مشوش و مبهوت شده بود در عین حال به طرز غریبی به این اچله علاقه داشت و گاه مانند مردم عادی او را می‌خواند و با او به‌مشورت می‌نشست.

از هیچ قرینه‌ای بر نمی‌آید که سؤالاتی که از بهلول می‌کردند به‌هزل یا به‌جد بوده است. پرسش‌کنندگان همچنین هارون خود نمی‌دانستند آیا با فرزانه‌ای عارف مواجه‌اند یا دیوانه‌ای کامل عیار؟ در کتاب غلای مجنون آمده است که بهلول جنون ادواری داشته است این تصور ممکن است پیش بیاید که بهلول، به همین جنون ادواری

1. Menschenkenner

۲. از جمله ده دوازده حکایت منسوب به بهلول که در مجموعه داستانهای بهلول عاقل، تدوین م. تدین (تهران، ۱۳۳۸) با مختصره تفسیری در فکاهیات خنده‌آور ملا (تهران، ۱۳۱۹) و در Nasreddin Hoca Fikralari (استانبول، بی‌تاریخ) نیز آمده است.

هم تظاهر می کرده زیرا در چنان اوضاع و احوالی جنون ادواری از جنون همیشگی به مصلحت نزدیکتر بوده است.

فقط یک بار خود بهلول در حکایتی که در مثنوی آمده به این موضوع اشاره کرده است. در این حکایت، محرمانه به یکی از دوستانش می گوید که تظاهر به بلاهت می کند زیرا مردم شهر او را فرزانه تر از همه می دانند و بزور می خواهند قاضی القضاة شهرش کنند. تا آنجا که در افواه شایع است بهلول و مخصوصاً ملانصرالدین را ابله و دلقک می دانند؛ و داستانهای اندک شماری هست که چهره این دو را فرزانه بنمایاند. و شاید به همین جهت باشد که این دو، و بویژه ملا، هنوز قهرمانان زنده ای هستند. اگر حکایات منسوب به آنان، حکایات اخلاقی و آسوزنده متکلفانه ای بود در طاق نسیانش می نهادند و در قفسه کتابخانه ها به غبار سالیانش می سپردند.

باری، هر شیوه و دستورالعمل «جنین و چنان کنید» مخالف با طریقت عرفاست. همین ویژگی است که تصوف بیغش را از هر نحله دیگری ممتاز می کند. اینان حتی شیوه ها و دستورالعملهای مبتیشان را به نحوی چنان منفی به کار می گیرند که خودقربانی و کبریای نفس به بار نیاورد. این نحوه منفی به بهترین وجهی در یکی از حکایات مثنوی بیان شده است:

بیر لب جو بود دیواری بلند
بیر سر دیوار تشنه دردمند
تشنه مستسقیی زار و نزار
عاشقی مستی غریبی یققرار
سانعش از آب آن دیوار بود

از پی آب او چسوماهی زار بود
شد حجاب آب آن دیوار او
بیر فلک میشد فغان زار او
ناگهان انداخت او خشتی در آب
بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب
چون خطاب یار شیرین و لذیذ
مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ
از سماع بانگ آب آن ممتحن
گشت خشت انداز و زانجا خشتکن
آب می زد بانگ یعنی می ترا
نایده چه زین زدن خشتی سرا
تشنه گفت: آبا مرا دهیایدمست
من از این صنعت ندارم هیچ دست
فایده اول سماع بانگ آب
کو بود مر تشنگان را چون سحاب
بانگ او چون بانگ اسرافیل شد
مرده را زین زندگی تحویل شد

.....
.....
فایده دیگر که هر خشتی کز این
بیرکنم آیم سوی ساء معین
کز کمی خشت دیوار بلند
پست تر گردد به هر دفعه که کند

.....
.....
تا که این دیوار عالی گردنست
مانع این سر فرود آوردنست
سجده نتوان کرد بر آب حیات
تا نیای زین بن خاکی نجات

.....
.....
(مثنوی، اسلامیة، دفتر دوم، ص ۱۳۵)
چه بسا مرد خشتکن این داستان را بتوان
یکی از عاتلان مجنون دانست که خامان

۱. اسم کامل و حقیقی بهلول، ابوهاب بن کوفی است. لفظ بهلول (که بمعنی تهقه است) ابتدا لقب او بوده که بعدها بصورت اسم حقیقی اش به کار رفته است.

ممکن است کردارش را حمل بر جنون محض کنند. در داستانهای صوفیانه چه بسیار خشت‌های خود بینی و خود رایی و خشک اندیشی که از دیوار «نفس» برکنده و به دور افکنده می‌شود. این چنین ترک و تزهده همان فقری است که اینهمه مورد ستایش شاعران قدیم بوده است و این فقر آنچنانکه محققان غرب قائلند فقر مادی پشمینه پوشی و کاسه گردانی نیست؛ و آن‌گاه که سالکی با ترک ماسوی به چنین وارستگی روحی رسید دیگر تکلیف «مشتبی» در پیش ندارد و بسان عارف اصلی می‌شود که در داستان عطار فرشته‌ای به او می‌گوید حال که ترک تعلقات کردی همانجا که هستی بمان، و در طلب خدا مباش که خدا خود بسوی تو می‌آید. حکایاتی که در این کتاب آمده است از منابع مختلفی نقل و نگارش شده است. همچنین بعضی حکایات ملا و بهلول را از حافظه خود نقل کرده‌ام. بندرت این حکایات را لفظ به لفظ ترجمه کرده‌ام؛ مگر در مواردی که کاملاً سوجز و سنجیده بوده (مانند بعضی از حکایات مقالات شمس و داستانهای منظوم

عطار) همچنین در مواردی که یک داستان در چند منبع با مختصر تغییری به نام چند نفر آمده است همیشه نام‌گوینده اصلی را نتوانسته‌ام بازیابم. کتابشناسی‌های پانویسها اغلب برای عطف توجه به متون غیرداستانی عرفانی بوده است. در چنین کتابی که در باب تصوف و عرفان و ملهم از تصوف و عرفانست این بحث و قیل و قال پر به درازا کشید:

ابلهی را پرسیدند قیمة با غین است یا با قاف؟ گفت با گوشت

این امله ملا نصرالدین بود که بعضی داستانهایش را مولوی در پرسشهای عمیق روانشناسانه و عرفانی خود درج کرده است. هر ساله هزاران نفر به زیارت مرقد مولوی در قونیه می‌شتابند. آق شهر، که مقبره ملا نصرالدین در آنجاست، از آنجا چندان دور نیست. دیدار کنندگان، با دروازه آهنینی در مدخل مقبره ملا مواجه می‌شوند که قفل بزرگی بر آن بسته‌اند؛ ولی مایوس باز نمی‌گردند چرا که دیواری در کار نیست.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ریال جامع علوم انسانی